

چون قرون چند بگذشت هم برین
 یافتند اچیز گرمی آب و تاب
 چون زمانه را به خود دمسازید
 قشر را بدرید و پاره کرد دو
 لحم بعضی یافت در آن دم و فو
 بر قشر سخت کسوت از لحم
 قشر شد اندر تن زنده عظام
 این چنین حیوان در جنگ بستا
 آن که از این نوع اول رو مناست
 استخوان از تنگ همچو پان^{طه} نقیر
 باز شد تبدیل حالت بر زمین
 نوع گشتند زاید از حساب
 زنده سر از قشر خود بیرون کشید^{طه}
 از لحم این پاره ها را شد رفو
 ساخت از خود یک قباغه بر قشر
 زندگان را داد حت التی بالعموم
 زندگانی یافتند انی ترغف نام
 بره باندی در زبان ایستدا
 جانور کم استخوان سببه دست و پا^{ست}
 جسم از قشر^{طه} است و استخوان^{طه} در عریه

ساده قشر یعنی پاره

ساده قشر یعنی پاره که در بدن تخم زده ام با رشت

در جهان آمد چون نوع ذمی فقار	کامیاب از امتحان کرد کار
کرد زود از حالت ضعف ارتقا	یافت در گیتی عروج و اعتلا
فرمائیے اوز حد افزون شدند	چون جدا ماحول شد صدگون شدند
هر یک از عضو در گرفت کار	از تقاضائی لزوم هر دیار
از اختلاف عضو در تکمیل کار	در شروع آمد تبائن آشکار
پرز ایشان گشت اندر حجاب	زندگان گشتند زائد از حساب
ماہیان گونه گونه قنوج قنوج	از نهنگان تن اور قنوج قنوج
زندگان بودند آبی جسمگی	مٹوئے بر نہنساوہ بد پان زندگی
چون برین بگذشت دوران زمین	زنده شد جویندہ دیگر وطن
از تدریم آئیم تا دور حیدریدہ	آورد مخلوق نو خالق پدید

لے ذمی فقار آن جانور کہ استخوان پشت می دارد
 لے آشکار یعنی چون از اعضائی مختلف در دیار مختلف بطابق ضرورت خود کار
 گرفتند۔ ازین سبب اختلاف رراعضای پدید آمد۔

مے نند در پیش فرج حی قدم
 ہست لازم قبل شرح ماجرا
 روعے گیتی اندران دور زمان
 اکثر روعے زمین پر آب بود
 نیست این پوشیدہ بر اہل عقول
 بیشتر بودند بر آن ارض تر
 آن زمان اندر سوا حل شدیم
 نوعائے صنعی ز امر خے
 صنعی خوانیم آن انواع را
 مے زندر بر سنگ خشکی علم
 با تو گویم حال سطح ارض را
 داشتے دریا چہ ہائے بیکران
 ریح خشکی نیز چون مرواب بود
 دور استنقلع باشد پر و جوش
 با تباہتے بود اندام مطر
 از جنود زندرگان فوج عظیم
 مرحلہ از ارتقا کردند طے
 آنچه انگلیش گفت ایغیبیا

۱۳۷ مرواب یعنی زمینے کہ در آن گل لائی سیاہ
 ۱۳۸ و حول جمع حل یعنی ترااب
 ۱۳۹ صنعی

۱۳۷ سنگ یعنی مویں
 ۱۳۸ استنقلع یعنی زمانہ زیادہ شدن آب
 ۱۳۹ مظر یعنی باران

که بدون از آب خشکی رود	جای خیشوم از ریو دم می کشد
باید طرز ز لومی اندوخت	دم کشیدن از هوا آموخت
زیستنی با ندر سواحل حاجبیا	از همین نوع صنفاغ چینه
از سواحل سوخته او حال آمدند	چون ز قیاس بحر بیرون ختسند
زنده بهر خویشتن کسیر یافت	شئی شئی اندر و حل تکثیر یافت
از صنفاغ تو هم پیمان را بدان	گشت پر سرب یک و حل از زندگان
بهر اینان بود آسان سیر بر	مردی گیتی بود چون نمناک و تر
حسب عادت ارض رنگ تو گزید	همین بگذشت دوران بدید
چو شش بطن مذاب این جهان	کرد تخیل سطوح آن دم عیان
شد این رود در نور ایتداع	خشک میگردد سطح از ارتفاع

۱۳۸
 ۱۳۸ یعنی شش
 ۱۳۸ تخیل یعنی بالاشدن

۱۳۸ خیشوم سوراخ که در گلوئی باسی میباشد
 ۱۳۸ او حال جمع و حل گل
 ۱۳۸ مذاب یعنی گداخت

بود با تشدید تخفیف نهی

نیست لغزیر تیر ماء معسین

رفته رفته خشک چون اروا کشته

نهنگی هم به نیاز از آتش

چند حیوان سخته بر راهی شده

هم ویکه یاد با ماهی شده

شوی و حتی کاندرو عمل سخن گوید

در شطام پاک تو اتالی نه فرید

چون خشکی آمد اهل زمین

نزد از بی طاقتی مشین

گشت زرد خشک چو حیوان سوز

بلا آتش علی و لیلین آمد

گر چه سخته تو از تشنگی

بست با بی تار و این دم و سوز

در نه بال ز پیش به سخته

باید بیدار و سبب جان پاک

ز احضار پیشین به سستی گوید

باید چون سوز سما این منسبت

بعد قرن چو اجسام غلطیم

پافتند این جان از این تشیم

لغزیر میوز پایش رفتن
سخت ضعیف یعنی بر شکر رفتن
سخت ز علف جانور است که بر شکر است

لغزیر میوز پایش رفتن
سخت سوز سوز

از نظر جسمشان کمزید دل
 و کثرت جسم تو من تصویر آن
 طول او سی گز و دم تا فرق سر
 چا پا میداشت او بهر خرام
 بود یک نوع تن او در جاندا
 داشت گیتی چند انواع و گر
 زیست یک هم شکل خفاش اژدها
 قبل و شرط اژدها پر و بال
 آن در صید آنگاه همچون سیاه
 گوشت خودی پیش زور و تند خو
 با چندین جسم شترک این اژدها
 پیل پیش عظمت آنان خنسل
 سو ساری کن تصور بس کلان
 بیشتر از شش گز شش گز دیگر
 بر زمین دم را کشیده او دم
 پشتش از سرتا به دم دنداندا
 مختلف در شکل و قامت خردتر
 در کلانی چون جهان است بخوا
 در هوا او بود شاه بهیبال
 طویش از سرتا به دم شروه ندرع
 بر دو پا استاده پیش گمگرو
 همچو شیر به جست می زد در هوا

له خفاش شبیرک له بدن شکاری له شترک یعنی عظیم

حیوانات ماشی علی البطن

(زهافت)



قامت انسان در شش و ط (بمبار ۱۱)

در عظام پائے او آمد صمبول
 خرد تر بودند بسیاران چو این
 طیر بومی از همیں نوع دو پاست
 بود بر بازوئے شان از ابتر
 نان مدومی یافت می ز جیبش
 زیستند از دشمنان پر ترس و باک
 پست گشتند ز جیب دوم
 چون ضرورت مانیر ایجاد شد
 خواست حتی این نوع آموز و هنر
 از زمین رفتند باز در هوا
 ز آنکه رفتند بر دو پا اندر و جوی
 همچو کور و پوشش بر روی زمین
 در ترقی او از زراف ابتر است
 پوست ویش چیزے چو خفاشان
 رفت از بخند بخند در هوا
 جست نمان گشتند از بیم بداک
 فزونی گشتند هم تقابل غنیم
 برنش مجادفت را ایزاد شد
 گشت پید ابرو و بانو بان پر
 طائران گشتند در جوی قفسها

صده صمبول درشت و سخت شدن

کله میدان پر

همه با نسی علی البطن اور فیتق	بهنس طابرت نیست در عهد عتیق ^{علیه}
زان سبب او مانده کم شد اثرها	برود پرواز شش مراد را چاه سجا
و چه آن تبدیلی ماحول بود	ز احقان را گردش گیتی ربود
خون اثر نامه پذیرفت از هوا	زانکه در گمائی نوع اثرها
سردگشتی اند برودت بالضره	گرم گشتی خون به ایام حره ^{سه}
ساختن باد سرد نتوانست آن	گشت چون تبدیل احوال جهان
اونه شد پویاں بر او ارتقا	چونکه ناقص بود مغز اثرها
رفت از دنیا به آشوبش فنا	لانا ناکام در جنگ بقا
غیر از بوسه سیده یک چند استخوان	نیست اثر ایشان درین دوران نشان
قصر الحمری نشان مانده است پس	چون مسلمان گم شده از اندلس

سکه ز احقان جمع ز احف

سکه عهد عتیق زمانه قدیم

سکه حور گرم

سکه قصر الحمری قصری که در اندلس از مسلمانان یادگار مانده

عظمت تن را نماید استخوان	همچو قطب از عظمت ایک نشان
سالیان ششش کرد ارض فراخ	بود ملک این گروه دیو لانه
رفت چون ماشی علی البطن کهن	دور دیگر را جهان افکندین
بعدت ارض رنگ تو گرفت	بیشتر شش ز خور پر تو گرفت
باز شد آب پوشش معتدل	بار دیگر شرح جهان شد متعل
چار پا ذات الشدی ^ع گندم خرمج	کرد در دنیا و آمد بر عروج
از همیں ماشی علی الاربیع بیان	در نهم فصل است بت گراندران
یا اله افالقارب العباد	سجده تو سست کند محی و جماد

از طفیل سرور خیر الانام

این کتابم را در میان تاخت تمام

سگه دیو لانه یعنی مانند مثل دیو

سگه ایک یعنی قطب الدین ایک

سگه ذات الشدی شیر و پسته

فصل هشتم

در شواهد جدید و خور بر ارتقای زندگان

و در جوهر اشتداد آب هوا و جهان

و تقبیل و تکثیر اجسام در ادوار زمان

تَبَارَكَ الَّذِي يَبْدَأُ الْمَلَائِكَةَ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

وَالَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ أَحْسَنَ الْبَيِّنَاتِ

له جدید و خور لعینی طبقات سنگ با

له اجزاء یعنی زندگان

له ترجمه آیه بسیار باریک است آن خدا که بدست او است بادشاهی و او بر همه چیز

توانا است آن خدا که آنزید موت و حیات را تا بسیار زیاد شمارا که کدام یک از شما نیکوتر

(تفسیر حسینی)

است در عمل -

گفتم از ادوار و حیرت بی ثبات
 از نفوس واحد در ابتدا
 گویم اینک سراسر بقا و فنا
 دیده دنیا جنگ زندگان
 بایل سردی شود چون این زمین
 تو عمارت مثل سرد سربیر
 چون دوباره آید زمین غمگین
 شئی حقیقی سرد ز احوال ارتعاش
 در استیفات دور آن حسب دیده
 بیشتر مشرب بر که با دمی آسوده فنا
 نقد تخیلیق و آغاز حیات
 نیز از اطوار اندر ارتقا
 علت تخریب و تکمیل بنا
 سازد از آب و هوای و کسبان
 با حرارت جوئی خشم و کین
 مگر زین زندگی شکل دگر
 در حقیقت آینه چای بر کمال
 میکند آن دور نور استماع
 آورد با میهمانان عتد سینه
 از شود مرز مرگان در منقش با

سنگ در تداخ اثر گرفتن از چوب

سنگ عتد یعنی جاده و چاک

سنگ حصیض نهایت استی

سنگ استیفات آغاز ابتدا

در کسالت برترین نوع است	تاکنون ماند است با حال تبا
گرچه پرسی چه حال مرد حکیم	گر کشف این مبین سر غنیم
شرح آن - ز فسیق آید کنون	تو گو این جنک نام هست و جنون
نگر شد کجا ز عین غمخور	ناری و آبی که سپهر افشود
در فتنه کوه آبی ز استخوان	میستوان دیدن نشانی زهرگان
عمر این اجسام ز دانا چو دید	پنج قسمت گشت آن دور مدید
از کیم دور است پر آیدین	نیست از زنده نشانی اندرین
بگردد ز امان گیتی گرم و سرد	زان سپید پیدا نمودند جاندا
بعد از آن زنده بود بخار حیاضه	ز رنگی خود از بس بیهوش است
ز رنگان بود نفس واحد	در بحر نقشش گشته عاید
گرچه به گیتی درین حالت مرده	نزد و نه سالبان صد گریه

دُورِ تخریبی و تمبیری جهان
 آن دُوم دُورِ قدیمِ آخرین
 گر سخوابی طولی آن دُورِ زمان
 بر زمین این مدت بی انتها
 گفته اند در قدیمِ آخرین
 بین هر دو دُورِ بخش در حساب
 نیز آن دم کرد و رب ذوالجلال
 رفعتِ آمان نما بدست این زمان
 آخر این دُورِ آید در گمان
 پس صغورِ دُورِ ثالث را مگر
 چند باره دید بین این زمان
 در و سه آثار حیاتِ اولین
 شصت کرد و آید حسابِ سالیان
 دُورِ فطره بود و عرصه ^{سه} مضمون ^{سه}
 دُورِ شلج آمد دوباره بر زمین
 سالیان بیست یک باشد بیابان
 چند جا در ارتش تمبیر جهان
 گفته از تخریب بی تا و نشان
 بودن انواع چند از کرمیان
 شد حیات لوسه و پیش مشتر

سه مضمون پاره دست

سه مضمون سبزه که بر سر آید

سه شلج برف

نزد دانا یان اسرار است دم	هست برادرشش این منقسم
در کیم غمیر از علق یا مضغیا	نیست دیگر جاندار سے بر ملا
هم ز اجبی و قشری در ایسر	چند با در کج بر با بینی نظیر
بود قشر سخت و مر جان بعد از آن	اغلباً ملبوس اکثر زندگان
نیز در آغاز این عصر طوال ^{سه}	دیگر گیتی دور تقمیر جهان
تا اخیر دور ثانی بر ملا	داشت قشری در جهان عز و علا
شوکت قشری چو کم شد در جهان	عقرب آبی بجایش شد عیان
از وجود عقرب و هم عنکبوت	در سواحل آن نسان یابی ثبوت
آخر دوران ثالث در کج بار	هر طرف بودند نوع ذمی فقار
صبح آغازش دوم دوران بدلان	شاید این شجر استخوان

سه سنی کرے کہ در آب میماند سه طوال یعنی طویل

سه مچر استخوان - استخوانے کہ سنگ گردیدہ باشد

آنکه از این نوع اول رود بسات
 اندرین دوران ثالث ذوالجمال
 در چهارم صنفی کرد ارتقا
 اندرین دوران سماک حبسین
 کرد سوسه بر نباله هم خروج
 تخم شد ریشه نموده ارتقا
 حضرت اندر پنجمین بسیار بود
 در کفای چون درخت آن زمان
 اکثر آنها کنون گشته زغال
 در اخیر این چنین دوران خوب
 تا جنوب هند آمارش رسید
 جانور کم استخوان بجه دست و پا
 بار دیگر کرد تقسیم جبال
 امتیازش دم کشیدن از هوا
 مشق می کردند بهتر تازه فن
 در میان عملش آمد خروج
 و چون آن ماحول و هم آب و هوا
 دشت و ساحل جا پر شجر بود
 این زمین و غیره روپا ندر بیان
 منکشف بر ما نموده شد حال
 رفتند نیز هیچ کل نصف جنوب
 یکسایه میامست آن طرف آمد پدید

داشت این نصاب شمالی حال ندارد
 گرد می در معدن با چشم و
 نزد بعضی نوع تراحت زمین
 آخر دور چشم آمد و بال
 لے شدہ سمور دہر بے ثبات
 در حساب سال سے گویم بتو
 بعد ازین آید جدید اولین
 بزعم و شش چون گرفت و غور شد
 در چند روز سنگری از چشم جان
 بر کئے تا سنج پیشین را ورق
 ذی مقدار آن و در معراج کمال
 ترا تخفاض و انتہاض برابر
 متکشف کرد و توانی ہمہ
 آمد از پنجبین یا چارمین
 کرد گیتی باز تعمیر جہاں
 گر بخوابی مدت وسط الجہات
 ہست پنج نک کروری و دو
 پس صغیر آن مجلد را بہین
 منقسم بر سه حصص آن دور شد
 بس خبریابی ز حال زندگان
 پر ز اجساد محبت ہر طبق
 می رسد از حکم رب و الجلال

از صنوف حوت انواع صباب
 ز احقان هولناک و زورمند
 از وجود نوع طبعی سراندر جهان
 از تقاضای شان ترالوع ترخا
 صورت ایشان نه چون مرغان با
 بر سر آنگل پنج پدیر
 در سوم حصه طبعیوریه مریدان
 گرچه آن دم بود دور تر احقان
 بین سبب مریض و نوع صباب
 تمام شد این جا کتاب کو به
 طول آن مدتی چه خوابی بر بخت
 باجرایی با ورق کتاب
 بر زمین بودند آن دم سر بلند
 در قشور اویش ایلی نشان
 می توان دیدن بنی سرانگشت
 یکا مشعل نه احقان بدست
 روی گیتی یافت تر بپا چهره
 در جهان گشتند اثر در نا
 چند با بینی نشان در صحن
 این تدبیران را چه بر سر کن حساب
 تا به سر آخر دور چه حساب
 هست پیچیده که کرده اند به سفر

گفتگو از دور پر خشم نسبت
 نام آن دور جدید الا قرب است
 هست این دور این کنون هم در
 زمان گذشتہ سالیان پنج کرد
 آخرین جسد تو یخ حج
 در قشور این برگرد و من
 نزد دانا سے حکیم رشک
 اول آمد چارپا با سشل و دم
 قبل آدم سه کرد و نیم سال
 زانکه اجداد و واسطه این زمان
 تو آمد چون بیاید هر یک
 از برق ماسه کتاب کو بسا
 کے کنز جہد کے کنز کنز
 عصر آدم بود دوران ششم
 گفت دانا بود صبح دور حال
 رخ نمودند اولاً در این جهان
 اکتفا بہتسر بود بر اندک
 راز دوران کهن شد آشکار
 اخذ سازم منضم سرباب

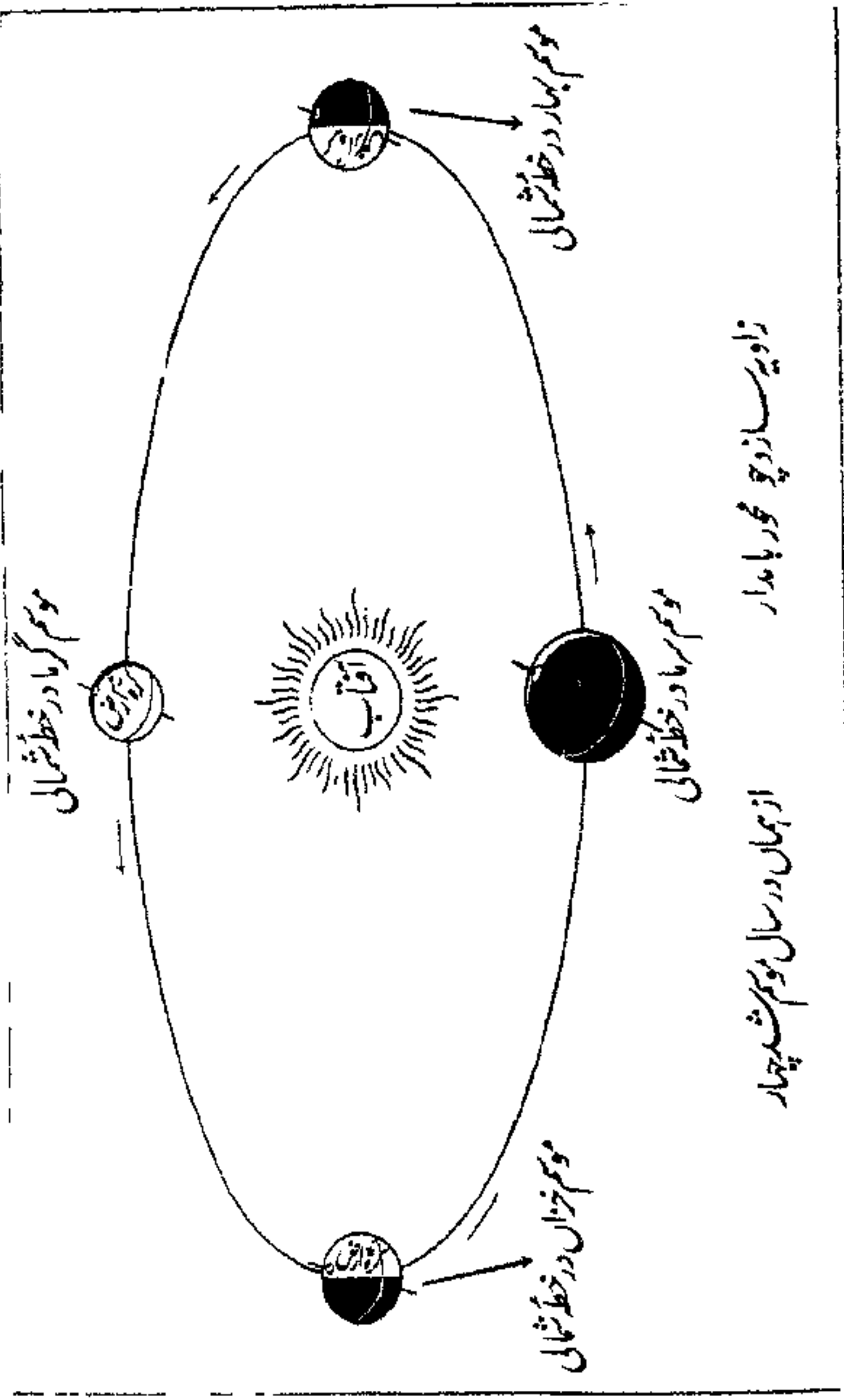
چون غلق ہم مضغہ رفتند از زمین
 بعد اصحابِ صدف نے این عظم
 شرحِ این چون پیشتر کردم رقم
 اندرین دوران بے حد و حساب
 گاہے آمد زمانے تلخ و برون
 گاہ اکثر نسبت خشکی نیز آس
 کہ زمین ما پیر از اشجبار بود
 موج ناره آمد کہ از الجین زمین
 کہ زمان گرم سے آید پستان
 گفته اند از اہل حکمت انہ کے
 موج فوج بایمان گشتند پاک
 فی الحقیقت فقط بات محمد نے

گشت مرجبان و صدف این جا کلمین
 زندگانی یافت در گیتی نظام
 پس چہ پر تکرار را حاصل کنم
 سستہ گیتی بس مبدل شد بیا
 گاہ دور گرم بعد قرن سرد
 تہمت ہاں افزائتہ سرد و حساب
 ز تہمت جنت شہرا الہا ہمار بود
 سوخت اشجار از مواد آتشین
 زندگان بودند و اولیا کفان
 زمانہ بدیشان نیست امی محمدی
 سادہ شد از ہر ما انہ میں خاک
 سب تہمت ہا ہاں در رہنے

آن زمان ہم منطقاً تارض ما
 زمان سبب ہر یکے از جاندار
 بہر زندہ اندران دورِ زمن
 مے شدند اکثر نہ بد حالی تبأ
 آنکہ شد باحالت نو آشنا
 کس نموشے زمان وطن شد الرحا
 ہر زمان تبدیلی آب و ہوا
 ذکر تبدیلی چو آمد در میان
 اند چہ رو آید درین دُنیا پدید
 این نہ ذکر گرمی گرماٹے ہست
 بلکہ در ادوار این دارِ فضا
 داشتند آب و ہوا از ہم جدا
 نوعہائے مختلف شد آشکا
 صعب گشتی چون اقامت در وطن
 از فضاٹے حق کجا باشد پناہ
 ماندے محفوظ از چنگ فنا
 سوٹے اقلیمی کہ خوش مے یافت حال
 کرد خطا ہر اختلافِ نوعہا
 شرح آن باید نما ند در نہان
 اعتدال و گرمی و سردی شدید
 نے بیان سردی سرماٹے ہست
 دورِ گرم و سرد گرد در و منا

۱۔ صعب یعنی مشکل

۲۔ منطقاً جمع منطقہ یعنی دائرہ



گفتمت پیشینه حالات جهان
 نزد وانا یان مدار ارض ما
 شمس اندر بوره اش دارد قرار
 گاه گاه ہے این مدار دنیوی
 که دور تر شود راه زمین
 گرم و سرد مدار ارض ما
 یک دور مدار بیضوی
 گفتن از وجه دوم اینک نزد
 زاوی سازد چو محور با مدار
 اینک از تبرید و تسخینش سخوان
 شکل دارد بیضوی از ابسترا
 نیست یکسان بعدش از خط مد
 میشود زاید ز عادت بیضوی
 این دور از جذب سیارات بین
 معتدل تر می شود آب هوا
 می شود باز و برودت اقوی
 قول خوب اهل تحقیق و خرد
 از همان در سال موسم شرچا

۱۰ تسخین یعنی گرم شدن

۱۱ بوره یعنی نقطه ماسکه این لفظ در قانس عصری یافته شد

۱۲ جذب یعنی کشش

۱۳ محور یا مطلق یا صفت خط است هم که یک سر آن قطب جنوبی و یک سر قطب شمالی می باشد